هو العلیم

لزوم توجه به پروردگار متعال در حالت عُسر و یُسر، گشایش و ضیق

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳

- مجلس ششم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ أن الرَّاحِلَ إِلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَة.

کسی که به سمت تو حرکت می‌کند و به سمت تو سفر می‌کند، کسی که به سمت تو سفر می‌کند، این سفرش خیلی کوتاه و قصیر است، سفر طولانی نیست.

تصوّر ما بر این است که چون عادت داریم با مسائل مادّی و با مسائل طبیعی سر و کارمان است و ارتباطات ما با جزئیات و با عالم مادّه است، طبعاً یک مسافت و فاصله‌ای را بین خود و بین خدا که از چشمان ما پنهان است احساس می‌کنیم، وقتی که

اسم خدا می‌آید همین الآن که من گفتم شما تصوّر نکردید یک خدایی می‌آید در ذهن خیلی دور، مثلًا تصوّر می‌کنید این خدای ما باید از منظومه شمسی عبور کند از ثوابت عبور کند کهکشان‌ها را یکی یکی ردّ کند از آن ستاره‌هایی که خلاصه این‌ها ستاره‌های میکروسکوپی چه می‌گویند؟ ستاره‌های تلسکوپی می‌گویند، با چشم نمی‌شود ردّ کند، تلسکوپ‌های ظاهر هم ردّ کند تلسکوپ‌های اتمی، این‌ها چیزهایی که آن آخرین مرتبه دنیا، آن آخرین مرتبه فیزیکی و مادّی به اصطلاح شما آقایان، آخرین مرتبه‌ای که در آن متریال قرار دارد، در آن آخرین مرتبه از آنجا به بعد می‌شود خدا، یک هم‌چنین تصوّری، این‌طور نیست؟ تا حالا ما این‌طوری خیال می‌کردیم دیگر.

می‌گویند آقا دعا کن، یک‌دفعه سرمان را می‌کنیم به بالا، یک بُعد خیلی طولانی در ذهن می‌آید و خیلی هم بخواهیم به خدا، سر خدا منّت بگذاریم و إظهار محبت و معرفت کنیم می‌گوییم بالأخره صدای ما به گوشش می‌خورد. صدای ما بالاخره به او می‌رسد.

دیگر نسبت به خدا این‌قدر کم لطف نمی‌توانیم باشیم که بگوییم نشنود.

آخر می‌گویند، حاج عبدالجلیل می‌گفت: این را مرحوم آقا تعریف می‌کردند، می‌گفتند یک‌دفعه ما کربلا بودیم حاج عبدالجلیل آنجا بود خدا حفظش کند ایشان الآن در کویت است. می‌گفت این پسر بزرگ آقای حدّاد بسیار آدم ساده‌ای بود، خیلی ساده است، خیلی، زیادی ساده بود، می‌خواست برود در نجف گفت می‌روی آنجا برو سلام ما را به امیرالؤمنین برسان یک حاجت هم من دارم آن حاجتم هم بگیر و بیا یک حاجتی دارم، به امیرالؤمنین بگو، بگو یک حاجتی دارد، بله می‌گفت: شب هم آنجا بودیم مراجعت کرد و گفتیم: خوب چه شد قضیه؟ گفت: واللَه رفتم به علی بگویم خیلی سرش شلوغ بود نفهمیدم شنید یا نه؟ بنده خدا نیز ساده، لابّد همهمه هم بوده، دیگر بهتر درست شد؟

خیلی بخواهد نسبت به خدا ابراز محبّت کنیم می‌گوییم صدای ما را می‌شنود، هیچ‌وقت تا به حال تصوّر کردیم ما، همین که می‌گوییم خدایا یک خدا کنارمان ایستاده است. تا حالا یک هم‌چنین تصوّری

کردیم؟ نکردیم، حالا بکنیم. حالا از این دفعه، که تا می‌خواهیم بگوییم خدایا، قبل از این‌که این کلام از دهان ما در بیاید او شنیده است.

چرا، باید این‌طور باشد؟ چرا باید ما در تصوّرمان نسبت به پروردگار به یک هم‌چنین اشتباهی دچار باشیم، که بین خود و بین خدا فاصله را آن قدر بعید می‌بینیم که گویا توقّع شنیدن و پاسخ دادن هم نداریم. می‌گوییم ای بابا کی خدا می‌آید حرف ما را بشنود این‌قدر خدا بندگانی دارد کی سراغ ما را می‌گیرد؟ این همه نمی‌دانم خدا کار و زندگی دارد کی می‌آید خدا و خلاصه حرف ما را استماع می‌کند و پاسخ می‌دهد؟ ای بابا کجا در عالم وجود ما سهمی داریم؟ کدام حِصه از حِصَص عالم وجود را به خود اختصاص دادیم، در این دریای بیکران کجا ما می‌توانیم؟ نه؛ هر کس که در این دنیا متولّد می‌شود و به وجود می‌آید. این به وجود آمدنش با یک پرونده است، نه همین‌طوری، نه همین‌طوری، یک، مثل این‌هایی که بازی می‌کنند و قمار بازی می‌کنند یک چیزی می‌اندازند حالا هر چیزی درآمد. پرونده

برای او درست شده است که این به دنیا آمده است.

آخر فرق می‌کند، در محاکم، سابق این‌طور می‌گفتند زمان سابق نمی‌دانیم حالا راست بود دروغ بود. حالا هرچه هست ما خبر نداریم. می‌گفتند: شخص اوّل می‌رود در محکمه، بعد حرفش را می‌شنود صحبت می‌کنند، وکیل می‌آید فلان می‌کنند، بعد آنجا کم‌کم پرونده برای او درست می‌شود خب. بعضی محکمه‌ها از اول پرونده درست شده است خیلی زحمت به این بنده خدا نمی‌دهند تا می‌رود توی محکمه حرف نزده فوری می‌گذارند جلویش این بهتر است که، دیگر مشکلی ندارد.

حالا هرکسی در این دنیا می‌آید با یک پرونده می‌آید یعنی روی این حساب شده است، ملائکه آمدند برنامه ریزی کردند اراده پروردگار آمده در وجود این تعلّق گرفته. چه قسم زندگی کند چه قسم متولد بشود، چه قسمت رشد کند، چه قسم بیاید تمام این مسائل همه برنامه سازی شده و همه این‌ها در فایل‌های خاصّ به خودش قرار گرفته و یکی یکی این رو می‌آید، این صفحه می‌رود صفحه بعد

می‌آید، این صفحه می‌رود فایل جدید می‌آید. یک ورق این طرف و آن طرف نمی‌شود. یک ورق این طرف آن طرف نمی‌شود ابداً، آمدند ...

چندی قبل بود من یک قضیه خواندم خیلی تعجّب کردم یادم از یک حکایتی آمد، به یکی از پیغمبران بنی اسرائیل، به یکی گفته بود، به یکی گفته بود که تو در دریا غرق می‌شوی و مرگ تو در دریاست، نوشته شده است، در دریا غرق می‌شوی. این شخص تاجر بود به هندوستان می‌رفت. در بصره بود، با کشتی و این‌ها دیگر؛ از آن به بعد به شرکایش و غلامانش و این‌ها گفته بود آن‌ها ببرند، مال التّجاره ببرند و مال التّجاره بیاورند و خودش حرکت نمی‌کرد. سال‌ها از این قضیه می‌گذرد. سال‌ها، و نظایر این حکایاتی است. میلیاردها قضیه است ها! یعنی به تعداد هر فرد و به اندازه ساعت زندگی‌اش قضیه است دیگر حالا یکی از آن‌ها را می‌گوییم، یک چند سال می‌گذرد خسته می‌شود خب می‌رفته دریا می‌آمده حال و هوایی عوض می‌کرد. می‌گوید ای بابا بلند شویم برویم، یک

دریایی برویم یک خرده بگردیم خسته شدیم این‌جا خب حالا چه کار کنیم این مسئله را، از آن طرف هم می‌داند که این راست می‌گوید پیغمبر است و راست می‌گوید حرفش خلاف نیست گفت می‌آییم حالا یک کلک می‌زنیم سر خدا، می‌آییم می‌رویم سوار یک کشتی می‌شویم که غیر از ما افراد دیگری هم هستند بالأخره خدا آن‌ها را که غرق نمی‌کند آن‌ها را غرق نمی‌کند ما را می‌خواهد غرق کند، تا حالا تنها می‌رفتیم و مال التّجاره را توی این‌ها می‌گذاشتیم حالا می‌رویم با یک کشتی مسافر بری اصلًا، چرا برویم با یک، از این کشتی‌های باری برویم؟ بسیار خب، آمد یک کشتی دید دویست سیصد نفر ایستادند می‌خواهند بروند. گفت ما را هم ببرید سوار شدند رفتند وسط دریا، اقیانوس هند هوا شروع کرد به بالا و پایین شدن می‌رفت بالا می‌آمد پایین، گفت خدایا من را می‌خواهی غرق بکنی بکن این دویست سیصد نفر چه گناهی کردند به خاطر من، گفت آن‌ها هم تقدیرشان بوده مثل تو بمیرند ما همه را یک جا جمع کردیم الآن همه را هم می‌بریم توی آب همه را هم غرق، بردند توی آب درست

شد. این حرف‌ها نیست.

یک نفر پرونده‌اش این طرف و آن طرف نمی‌شود و ملائکه اشتباه نمی‌کنند و در انجام وظیفه خودشان تخطّی نمی‌کنند پرونده‌های ما در دادگاه‌های ملائکه گم و گور نمی‌شود. جایش عوض نمی‌شود خطا به جای ثواب و ثواب به جای خطا نوشته نمی‌شود، نوشته نمی‌شود. یک خطور در پرونده ثبت می‌شود، یک گمان بد نسبت به برادر مؤمن در پرونده ثبت است یک گمان خوب در پرونده ثبت است، در پرونده ثبت است یک گمان. نقل می‌کنند در احوال مرحوم فیض علی شاه دکنی، خیلی مفصّل است خیال می‌کنم کم و بیش حکایت و داستانش را برای رفقا گفته باشم حالا خیلی بالاجمال می‌گویم که:

با استادش در هند بود بعد از هند می‌آید در ایران و می‌رود در بلاد ایران، در تبریز آن‌جا شروع می‌کند به وعظ و صحبت و این‌ها و، خلق کثیری بر گرد او جمع می‌شوند خیلی، مردی بوده روشن ضمیر و بسیار باسواد، فاضل و خب مسلکش هم مسلک

عرفان و سلوک بوده دیگر خیلی صحبت جذّابی داشته و شیرین و کلام پر حرارتی داشته و جالب و مردم هم خیلی به دنبالش جذب می‌شوند به‌طوری که مسجد جامع تبریز دیگر از کثرت جمعیت پر شده بود. خب در آن وقت مخالفین زیاد بودند مخالفین با عرفان زیاد بودند، مثل الآن، منتها الآن کمتر هستند آن موقع بیشتر بودند. یک شب که این داشته صحبت می‌کرده و در حین صحبت این جمعیت خلاصه در خَلسه و نعشه روحانی و آن حال و هوای مطالب عرفانی و توحیدی آن‌ها را در یک حالت نعشه‌ایی قرار داده بود و مشمول خلاصه بعضی از جاذبه‌ها و بعضی از بارقه‌هائی شده بودند و نفحات یک مرتبه این به ذهنش خطور می‌کند، بَه بیا ببین با این همه مخالفینی که این طرف آن طرف وجود دارد و با ما بر سر مخالفت و این‌ها بودند و این‌ها حالا ببین چه مردمی جمع شدند چه کثرتی جمع شدند خلاصه کار خدارونق گرفته و بازار خدا به کار افتاده است. لذا این‌ها چشم‌شان به چه بشود. لذا این‌ها چه بشوند.

همین که این خیال و تصور در او آمد. یک مرتبه

نگاه کرد دید در این مسجد یک درویشی ظاهر شد. همین‌طوری، درویش صاف در جمعیت را گرفت از آن در آمد رفت پای منبر بدون هیچ حرفی منبر را گرفت رفت بالا، در گوش او این یک چیزی گفت: همین‌طور. همه مردم هاج و واج مانده بودند چه حکایتی است؟ یکی از دم در وارد شد و آمد و رفت گرفت و رفت بالا یک کاغذی نشان به فیض علی شاه دکنی داد. دید مرکبش هنوز خشک نشده کاغذش که نوشته، آنچه که این درویش می‌گوید بپذیر. همین. این امضاء استادش هم زیرش بود.

گفت خوب حالا چه می‌گوئی؟ گفت: بفرما. می‌گوید ولی صبر کن. رد می‌کند به جمعیت می‌گوید: مردم آیا من بر شما حقّی دارم یا ندارم، می‌گویند بله. می‌گوید به حقّی که من بر شما دارم هر کاری این درویش با من می‌کند معترض نشوید. می‌گویند بسم اللَه. بعد این درویش یقه او را می‌گیرد از آن بالای منبر می‌کشد او را پائین می‌کشد همین‌طوری نمی‌گذارد راه برود. می‌کشد او را در جمعیت برو بیرون. می‌رود بیرون و هُلش می‌دهد

این هم می‌رود و دیگر نمی‌آید، آن وقت ببینید این قضیه چه بوده است؟ البته حالا ناگفته نماند که در اینجا مطلب بسیار است ما به این مسئله از همه جهات و جوانب نمی‌خواهیم بررسی کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که واقعاً استاد او از نقطه نظر سیرِ مراتب بقاء کامل بوده کاملًا یا نه؟ چون این قسم از افرادی که کامل هستند سر نمی‌زند آن‌ها به نوع دیگری و تأدیب آن‌ها و تنبیه آن‌ها به شکل دیگری است نه به این شکل، عَلی کلِّ حال بالأخره شده دیگر حالا، بوده و این انجام شده و دستش را می‌گیرد و می‌برد پیش همان استاد، در همان شب از تبریز یک چند ثانیه می‌روند به هند می‌رسند در دکن، در آن‌جا، تا چشم استاد به او می‌افتد می‌گوید هان حالا دیگر تو آدم شدی؟ نشستی بالای منبر داری کار و بازار خدا را داری رونق می‌دهی؟ مردم دور خودت جمع می‌کنی؟ بازار خدا را رونق می‌دهی؟ این تا در ذهنش خطور کرده است که این جمعیت را جمع کرده است و صحبت‌هایش باعث شده که مردم حرکتی بکنند و راه بیافتند و بیایند به سمت خدا و مطالب را رها کنند فوراً استادش برداشته توی نامه

نوشته هرچه این درویش می‌گوید بپذیر، گفته برو همین الآن نجاتش بده که این دارد غرق می‌شود و به یک ثانیه، به یک ثانیه آمد دَمِ درِ مسجد جامع صاف آمده بالای منبر، درست؟

هر فکری که در ذهن ما بگذرد آن فکر در پرونده ثبت است حالا ما ببینیم چقدر پرونده خودمان را سنگین کردیم و چقدر برای خودمان بار اضافه کردیم، آدم می‌نشیند این شروع می‌کند به گردش، گردش، گردش، این کار را می‌کنم، آن کار می‌کنم، این کار کرده، این بیخود کرده آن فلان کرده، من الآن او را، همین‌طوری شروع می‌کند به گردش و هِی سنگین، سنگین، سنگین، سنگین، سنگین، یک مرتبه مثل یک موشی که سه خروار روی آن بار بگذارند چطور می‌شود قضیه؟ نمی‌تواند دیگر از زیر این خروار بیرون بیاید. ولی نه اگر انسان بیاید به محض اینکه می‌خواهد خطوری بیاید همان جا بیاید ببندد همان جا بیا جلو بگیرد، دیگر کار به بعد نمی‌رسد درست شد؟ حالا این خطوری که در ما پیدا می‌شود، این مسائلی که برای ما حاصل می‌شود، تمام این‌ها

ناشی از چه مسئله‌ای می‌کند؟ ناشی از یک عالم حساب شده با برنامه‌های منظّم و مرتبط که آن قدر سریع، که میلیاردها کامپیوتر نمی‌تواند به گردش برسد در سرعت، و در نتیجه‌گیری و در پاسخ دادن. یک خطور یک نتیجه همین تا رفت آمد، نتیجه آمد. تا یک خطور می‌کنید در دلتان احساس قبض می‌کنید یعنی یک ثانیه یک، چه بگوییم؟ میکرون بگوییم ابسِلون بگوییم، یک ذرّه حتی یک سر سوزن از این مسئله تفاوت ندارد همین که این خیال می‌آید همراه با او پاسخ هم می‌آید. این مال چه است؟ حالا باید ببینیم مال چه است دیگر؟ خب این را که داریم می‌بینیم تصوّر ما بر این است که خدای متعال یک وجودی است خارج از وجود ما و در یک نقطه دوری قرار دارد خارج از محیط زمین و محیط آسمان ولی به واسطه قدرتی که دارد ما را می‌بیند، این تصوّر ما از خداست.

به واسطه آن اشرافی که دارد خدا ما را می‌بیند این‌قدر ما تصوّر می‌کنیم بیش از این دیگر نمی‌توانیم تصوّر کنیم. طبعاً در ارتباط با این خدا کار و برنامه زندگی خود را قرار می‌دهیم. هر کاری دلمان

می‌خواهد می‌کنیم به هر اشتباهی که می‌دانیم اشتباه است دست می‌زنیم، برخلاف تکالیف عمل می‌کنیم، برخلاف دستور عمل می‌کنیم، هرچه دلمان می‌خواهد انجام می‌دهیم، وقت خود را به هر چیزی می‌گذارنیم، به اعمال خلاف دست می‌آلاییم، به دزدی، به رشوه، به قمار، به خلاف، به معصیت، به ترک نماز، به ترک حجّ، به ترک صوم به ترک دستورات الهی، نماز نمی‌خوانیم، آقا نماز چه است؟ به چه درد می‌خورد؟ روزه نمی‌گرییم. روزه برای آدم‌های فقیر است، حجّ انجام نمی‌دهیم چرا پولمان را بدهیم به یک مشت عرب بخورند؟ چرا نمی‌دانم فلان، این مال آن زمان است وَ، وَ، وَ، دیگر، خدا صبر می‌کند صبر می‌کند یک‌دفعه می‌بینیم آقا یک جایم درد گرفت خب.

روز اول گفتیم حالا مسئله‌ای نیست و فلان روز دوّم یک خورده بیشتر، روز سوم یک خورده بیشتر، روز چهارم، می‌بینیم نه، مثل اینکه درد است، درد را که دیگر نمی‌توانیم رهایش کنیم، حرف‌هایی که تا به حال به ما می‌زدند رها می‌کردیم، رها کن بابا، آقا

انجام بده نه بابا این حرف‌ها چه است؟ کی دیده کی رفته کی آمده، کی دیده؟ بهشت چه است؟ جهنّم چه است؟ این حرف‌ها چه است؟ درست؟ ولی درد را که دیگر نمی‌شود بگویی کی رفته کی آمده؟ درد دارد می‌گیرد ناله هم می‌رود بالا، کاریش نمی‌شود کرد می‌رویم به دکتر مراجعه می‌کنیم یک خورده این طرف آن طرف می‌کند و اللَه نمی‌دانم مسئله مشکوک است این طرف آن طرف بالا پایین، آزمایش فلان، آقا با کمال تأسّف باید به شما بگویم بیماری شما بیماری خوبی نیست ای داد و بیداد، رنگ از جمال مبارک می‌پرد. بیماری شما بیماری خوبی نیست دیگر می‌افتد به هول و هراس و بالا و پایین فلان و این طرف برویم آن طرف برویم امریکا برویم انگلیس برویم خارج برویم بیاییم فلان همه جا می‌رویم، بَه تکنیک فلان چه.

من یک وقت یک جایی بودم چندی پیش یک هم‌چنین مسئله‌ای پیش آمده بود و یکی داشت به آن یکی تسلّی می‌داد آن شخص، می‌گفت آقا جان این چیزی که این‌ها می‌گویند، تا آن موقع چند مرتبه تکنولوژی و تکنیک عوض می‌شود هرچند سال یک

بار عوض می‌شود. قطعاً تا آن موقع مسئله حلّ است. مگر این حرف‌ها چه است؟ تا آن موقع مدّتی که این‌ها، پزشکان مدّتی که گذاشتند چند مرتبه این است فلان، خلاصه دیگر شد آنچه که باید بشود. درست؟ بله تکنیک آنجا این‌طور است آنجا این‌طور است اینجا نیست می‌رویم فلان می‌کنیم چه می‌کنیم چه‌کار می‌کنیم. تمام ذهن می‌بینید کجاست؟ همه به مادّه است اصلًا به طرف خدایی در کار نیست، ملائکه‌ای در کار نیست، عالم غیبی در کار نیست همه‌اش مادّه، همه‌اش تکنیک، همه‌اش تکنولوژی همه‌اش پیشرفت، همه‌اش چه، چه، می‌رود آنجا می‌آید، می‌گویند نه آقا از دست ما هم کاری برنمی‌آید وقتی آنجا مستأصل شده و پرونده را بیمارستان دادند دستش آقا بفرمایید بیرون، دیگر اینجا تخت را اشتغال نکنید، آنجا یاد حضرت ابالفضل و سفره می‌افتد تلفن می‌کند یک گوسفند بکشید، یک سفره بیاندازید، یک روضه بخوانید، بله، روضه بخوانید، چه شد تکنولوژی؟ چه شد تکنیک؟ برو دیگر، حالا خودت هم، این آقایی که برمی‌گردد

از امریکا می‌آید ایران با آن موقعش، اگر یکی دوتا عکس برداریم خیلی عالی می‌شود، آن عکسی که دارد می‌رود با سینه فراخ، و با کاملًا قامت رشید نه آنجا دیگر مطلب تمام است، به ما این قول را دادند، به ما این چه کردند؟ اسکن او این‌طور است.

ام آر آی او این‌طور است آزمایشش فلان است پزشک‌هایش چه هستند نرس‌هایش چه هستند، فلانند وضع بیمارستان چطور است. یک سلّول خاطی اگر تو یک میلیون بخواهد نشان می‌دهد کجا در اینجا این‌طور است، آنجا فقط این‌طور است این‌ها را همه، امّا موقعی که دارد می‌اید یک عکس همان موقع برداریم این دوتا را بگذاریم پهلوی هم، آن موقع خندیدن دارد به این آقای بزرگوار، این آقای جاهل و مغرور، این آقایی که فقط مادّه را می‌بیند و اصلًا نظری به ماوراء مادّه ندارد.

ای مسکین بیچاره در هر قدمی که داری برمی‌داری از آنجا دارند ساپورتت می‌کنند. بیچاره بدبخت. مگر می‌توانی یک قدم با اختیار خودت برداری؟ در هر نَفَسی که داری می‌کشی از آنجا دارند تو را إمداد می‌کنند، در هر پلک چشمی که داری

می‌زنی، حتّی این فکری که داری می‌کنی می‌روم آنجا از آنجا این را برای تو دارند قرار می‌دهند نه اینکه خلاف قرار بدهند، این قدرتش، تو می‌آیی می‌پیچانی آن را، از آنجا دارد این امداد می‌شود، چی؟ حالا می‌رسی؟ ای داد بیداد، کجاست آن قدرت؟ کجاست آن شهامت؟ کجاست آن تکنولوژی؟ کجاست آن تکنیک؟ کجاست آن افراد مجرّب؟ کجا کو؟ اوّلین مسئله برای ...

مرحوم آقا من در خدمت ایشان در طول دورانی که ایشان به امراض و ابتلائات مبتلا می‌شدند من بودم شاید کم بیماری بوده که ایشان مبتلا شدند و من در جریانش نبودم. وقتی که ایشان به من آن ناراحتی کبدی آن انسداد مجرا، مجرای کارُدوک مبتلا شدند من در همان بیمارستان بودم، هر کسی به ایشان تلفن می‌زد از عوام و غیر عوام، از معمّمین و علماء، اولین مطلبی که می‌گفت: آقا بروید آمریکا، آقا بروید خارج، آقا بروید فلان، یک نفر به ایشان نیامد بگوید آقا حال شما چطور است؟ تو مشهد با امام رضا حال می‌کنید چه‌کار می‌کنید تو اینجا، ایشان

بیمارستان قائم بودند دیگر، بیمارستان قائم مشهد، حال شما چطور است؟ چه‌کار می‌کنید؟ فلان، حال و اوضاعتان چطور است؟ من در اتاق بودم افراد می‌آمدند برای دیدن ایشان، تا مطّلع می‌شدند آقا چرا این‌جا هستید؟ بروید آقا خارج، معمّمین، معمّمین، آقا شما که امکانات دارید آقا شما که چه هستید آقا شما که دوستانی دارید آقا فلان دارید چرا؟ درست شد؟ من که ندیدم حالا بعضی‌ها اصلًا متعرّض نمی‌شدند حالا نگوییم همه درست شد؟ یکی به ایشان تلفن کرده بود از اقوام ایشان، از اقوام خیلی نزدیک، آقا من می‌خواهید همین الآن برایتان جور کنم بروید آقا آن‌جا، بروید در امریکا آن‌جا چه کنید فلان کنید، انگلیس یا امریکا نمی‌دانم کدامشان. آقا می‌خندیدند می‌گفتند که بله، بعد یک شوخی هم با آقا کرده بود و ایشان هم جوابشان را داده بودند.

خلاصه، وقتی که با من برخورد می‌کردند ایشان این را می‌فرمودند: آقا سید محسن انسان امام رضا را اینجا رها کند بلند شود کجا برود؟ بلند شود برود پیش یک مشت عرق خور، بلند شود برود پیش یک مشت بی‌دین و مسیحی؟ بلند شود برود پیش کفر؟

و بلند شود به عنوان التجاء و به عنوان نیاز، یک عالم دین و عالم اسلام، خوب توجّه کنید ها! مسئله خیلی حسّاس است، یک عالم دین و یک عالم شیعه حالا که کارش به اینجا رسیده تا حالا هی فحش می‌داد، این را من دارم می‌گویم ایشان نگفتند من دارم می‌گویم. تا حالا هی فحش، ای مرگ بر فلان ای مرگ بر آنجا، مرگ بر همه کشورها، مرگ بر همه فلان، امّا حالا که جان به اینجا رسیده تو را به خدا بیایید مرا عمل کنید، شما را به خدا بیایید مرا شفا بدهید، آن‌ها به ریش من و شما نمی‌خندند؟ اگر راست می‌گویی تا پایش بایست دیگر، پایش بایست.

و در این‌جا خیلی مطلب است ما فقط گفتیم گذرا، چه خودمان برویم چه از آن‌جا پزشک بیاوریم تفاوت نمی‌کند، ایشان فرمودند: آیا، عبارت ایشان به من این بود. آقا سید محسن آیا شرم آور نیست برای یک عالم شیعه؟ که بلند شود به عنوان نیاز، و به عنوان احتیاج دست نیاز به سمت کفر و به سمت این افراد ظالم، این افراد حکومت‌های جائره،

حکومت انگلیس دیگر.

خدا لعنت کند این انگلیس را که مرحوم آقا می‌فرمودند، هر کس هرچه به امریکا بگوید من به انگلیس می‌گویم هر فتنه‌ای توی این عالم هست زیر سر انگلیس است امریکا هم بازیچه انگلیس است این را بدانید شما. خیلی این‌ها ناجنس هستند، خیلی ناجنس هستند. امریکائی‌ها نه آدم‌های ساده نفهم و قلدری هستند. بله، این انگلیس‌ها نه خیلی ناجنسند از آن آب‌های زیر کاه هستند. چون بالأخره ما با همه بله برخورد داریم و داشتیم و این‌ها، خیلی عجیب هستند.

تمام این فتنه‌های در دنیا زیر سر انگلیس است مرحوم آقای حدّاد هم به این مسئله تأکید داشتند ایشان هم می‌فرمودند همه فتنه‌ها در دنیا از زیر سر انگلیس بلند می‌شود. درست شد؟ الآن هم همین‌طور است.

گفتند: این شرم‌آور نیست که برای یک عالم شیعه بلند شود دست نیاز، در حالتی که در همین ایران ما پزشکان مسلمان متعهّد نمازخوان، مجرّب خوبی داریم برای چه بلند شویم برویم آن‌جا چرا؟

وقتی اینجا نیست کسی، آن یک بحث دیگری است آن تکلیف شرعی اقتضا می‌کند مطلب دیگری است ولی نه، ولی اصلًا این مطلب برای این‌گونه افراد از اوّل در ذهنشان نمی‌آید. از اوّل فکر می‌رود به انحراف، از اوّل فکر می‌رود به سمت رجوع به کفر، رجوع به ظلم، از اول، تا چشمش درد می‌گیرد آقا بلند شوم بروم خارج، من بودم دیگر من در خیلی از جاها، شخص، آقا ما در همین جا خب داریم پزشک داریم چشم پزشک داریم، متخصّص داریم چه داریم این‌طور هم نیست مسئله دیگر بله، یک مرتبه از اوّل ذهن می‌رود. چرا می‌رود؟ چرا؟ به خاطر این‌که یک عمر با انحراف از خدا ما خو گرفته‌ایم خدا توی زندگی ما نبوده، خدا در زندگی ما نقش نداشته، تمام زندگی ما توجه به دنیا و توجّه به کثرات و زد و بست و بند و فلان این را ببین، آن را ببین، این روابط و این پارتی بازی‌ها و این نمی‌دانم چه و این چه و چه، خدا این وسط نبوده.

لذا در این‌گونه مواقع هم خدایی در کار نیست تا یک مشکلی پیدا می‌شود یک مرتبه ذهن می‌رود به

سمت چی؟ می‌رود به سمت همان اتّجاهاتی که و همان اهداف و غایاتی که در نفس رسوخ کرد و حک شده است و تمام زوایای وجود و قلب ما را پر کرده است. نفس می‌رود چی؟ نفس می‌رود به آن سمت. چرا بچّه وقتی که یک مشکلی برایش پیدا می‌شود زود می‌رود دامن مادرش را می‌گیرد؟ چرا؟ چون غیر از مادرش کسی را ندارد. تا گریه می‌کند مادر می‌آید برایش غذا می‌آورد زمین می‌خورد می‌آید او را استمالت می‌کند، گرسنه می‌شود، می‌آید چه می‌کند، تشنه می‌شود چیزی می‌خواهد، این فقط در مخیله خودش مادر را دارد، اگر صد تا زن در این‌جا باشد تا یک دستش درد می‌کند می‌خورد زمین از میان این صدتا نگاه می‌کند آن کسی که مادر است فوراً می‌رود سراغش، هیچ دیدید برود سراغ کس دیگر، برود سراغ یک زن دیگر، چون در تمام وجود او فقط مادر قرار دارد یا پدر قرار دارد. کسی دیگر قرار ندارد.

یک صدم بچّه در وجود ما خدا قرار دارد؟ یک صدم؟ این یک صدم، خیلی زیاد است ها که من دارم می‌گویم یک صدم. چون بچه همه وجودش مادر است. اگر مادر از توی خانه بیرونش کند می‌رود؟

می‌آید دم در خانه می‌ایستد گریه می‌کند، گریه می‌کند دیگر، جایی ندارد کجا برود؟ جائی راهش نمی‌دهند در کوه که نمی‌تواند برود در خیابان که نمی‌تواند برود منزلش را این‌جا می‌بیند، مأوای خودش را این‌جا می‌بیند، ملجأ خودش را اینجا می‌بیند، تمام زوایای وجودی خودش را وجود مادر یا وجود پدر پر کرده، حالا بچه باشد خب مادر دیگر، طبعاً بزرگ‌تر باشد تمام را پر کرده است و این غیر از این چیزی در این‌جا نمی‌بیند.

ما چه؟ نه همه چیز می‌بینیم غیر از خدا، تا یک مشکل پیدا می‌شود برویم فلانی را ببینیم، تا یک قضیه پیدا می‌شود برویم او را ببینیم تا یک چیزی پیدا می‌شود، پس کی سراغ خدا برویم، خدا، نه خبری نیست نباید هم باشد تا حالا نبوده است.

وقتی تا به حال نبوده این نَفس هم با آنچه که مأنوس نیست آموخته نشده، به سمت آن چیزی می‌رود که با او تا به حال انس داشته درست شد؟ مگر این‌که به یک جا بخورد تمام این ظواهر و تمام این اسباب و تمام این مسبّبات همه از کار بیفتند.

همه از کار بیفتند.

می‌گویند محبّت حیوانات را نسبت به فرزندانشان یک وقتی تجربه می‌کردند، بعد از آزمایش‌های زیاد، حالا البتّه این از یک نظر به این مثال که می‌گویم شبیه است، بعد آزمایشات متوجّه شدند که میمون از همه حیوانات به فرزند خودش علاقه‌اش بیشتر است. آمدند یک میمون، مادری را با بچّه‌اش در محفظه‌ای گذاشتند و این را شروع کردند به گرم کردن داغ کردن، این بچّه‌اش را بغل می‌کرد به این‌جا پناه می‌برد آن‌جا می‌دید داغ است به آن‌جا پناه می‌برد می‌دید داغ است این‌جا چیز می‌شد خلاصه این دائماً در حال همین‌طور حرکت و این‌ها بود تا جایی که تمام این اسباب و مسبّبات و این‌ها همه از او گرفته شد، بعد دیدند بچّه‌اش را گذاشت خودش رفت روی آن ایستاد همه‌اش از او گرفته شد، رسید به آن نقطه آخر، ولی مادر این‌طور نیست ها، چه بسیار مادرهایی که حتّی خودشان را فدای فرزندشان هم کردند. فدا می‌کنند درست شد؟

اگر به یک نقطه‌ای این بشر برسد که تمام این علل و اسباب از او گرفته شود، همه که گرفته شد

یک‌دفعه شروع می‌کند به چی؟ آن وجدان و آن فطرت برمی‌گردد به او، آن‌که مخفی شده بود سال‌ها آن که گذاشته بود در صندوق و در آن را هفت‌تا قفل زده بود. برمی‌گردد به آن صندوق و یک مرتبه یادش می‌افتد که هان یک حضرت اباالفضلی هم ما داریم. یک فرض بکنید که حضرت علی اصغری هم داریم، یک نذر و نیازی هم داریم، شروع می‌کند به این نذر و نیاز و این‌ها.

چرا این‌طور است؟ به خاطر این‌که راه را از اوّل کج رفته است. آن کسی که راه را کج می‌رود وقتی به نقطه‌ای می‌رسد برمی‌گردد. آن کسی که راه را کج می‌رود وقتی که به ورشکستگی می‌افتد یاد خدا در او پیدا می‌شود. آن کسی که راه را کج می‌رود وقتی مرض صَعب العلاجی به سراغ او می‌آید آن موقع یاد خدا و یاد عوالم غیب و این‌ها می‌کند، یاد رحمت خدا می‌کند، آن کسی که راه را کج می‌رود وقتی که برای او گرفتاری و شدّتی پیدا بشود آن موقع به خدا توجّه می‌کند. اما اگر کسی از اوّل درست برود، از اوّل فکرش درست باشد از اول او را دور نبیند. حالا

إن‌شاءاللَه در جلسه آینده عرض خواهیم کرد که چطور می‌شود انسان او را دور نبیند و چرا او نزدیک است؟ اگر از اوّل انسان راهش را درست کند و فکرش را درست کند آن دیگر نیاز به رَفض و نفی این اسباب و أدوات و وسائل ندارد هر قسمی که خدا برایش پیش بیاورد برایش مساوی است. برایش ناراحتی پیش بیاورد این‌جا بماند، مساوی است طهران برود مساوی است خارج از استان باشد مساوی است، خارج از کشور باشد مساوی است هیچ کجا نباشد، اصلًا به این ناراحتی از دنیا برود مساوی است، برایش مساوی است. مُردن برای برای او دیگر مَهلکه و هلاکت نیست، دیگر مُردن برای او تعویض و تبدیل است نه مَهلکه، فشار و مشکلات، دیگر برای او ابتلاء سوء نیست بلکه ابتلاء حَسَن است و او را تصفیه می‌کند و او را مُزکی می‌کند.

وقتی ابتلاء پیدا می‌شود دیدید چه می‌گویند مردم؟ چه کنیم صبر کنیم غیر از صبر که چاره‌ای نیست هان، وقتی یک کسی فوت می‌کند خیلی تسلّی هم که می‌خواهند بدهند برمی‌دارند چطوری می‌گویند، می‌گویند غیر صبر که چاره‌ای نیست باید

بنیشینیم یا این‌که یک قدری که بخواهند بله بیشتر، یک جرأت بیشتری هم داشته باشند، بنده خودم شنیدم ها گفتند:

در کف شیر نرِ خونخواره‌ای ❊❊❊ غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

پس باید دست روی دست بگذارند و هرچه ما می‌گوییم گوش بدهد تا تبدیل به یک موجود بسیار پاک و خیلی منزّه و چیز بشود هیچ کار نباید بکند، تمام نظام عالم همه باید سر جایش بماند. عمرها همه صد هزار سال و دویست هزار سال، یک میلیون بالأخره هر کسی موقع آخر عمرش می‌آید، مگر کسی دیگر با اختیار بخواهد برود بگوید نه ما نمی‌رویم ما همین‌طور، اگر رفت می‌شود شیر نر خونخواره این تکلیف خودت، چاره‌ای جز صبر نیست دیگر، صبر باید کرد چاره‌ای نیست اما آن کسی این‌ها را همه را از جانب محبوب برای او تربیت می‌بیند، از جانب خدا برای او امتحان می‌بنید با آغوش باز این امتحان را استقبال می‌کند نه أخم کردن، با آغوش باز، سخت است ولی آغوش باز

دارد.

آنکه مردن به نزدش تَهلُکة است *** نهی لا تُلقُوا بگیرد او به دست

ولی اگر نه مُردن که مَهلکه نبود، مُردن هلاکت نبود، به قول امیرالؤمنین علیه‌السّلام که می‌فرماید: این أجلی که خدا برای این‌ها قرار داده این‌ها به خدا شاکی هستند خدایا چه دو سال دیگر ما را می‌خواهی چیز کنی؟ دو سال دیگر می‌خواهی ما را ببری، همین الآن بابا، «وَ لَو لا الاجل الَّذی کتَبَ اللَه لَهُم لَم تَستَقِرَّ ارواحُهُم فی أَجسادِهِم طَرفَةَ عَین شَوقاً إِلَی الثَّواب»،[1] اگر آن أجل و مدّت نبود که بالأخره آن یك تقدیر حتمی الهی است و باید هر شخص به آن أجل برسد تا این‌که از دنیا برود بر طبق آن نظام کلّی و ارتباطاتی که بین شخص و بین آن نظام أحسن و نظام کلّی عالم هست. این‌ها یك دقیقه یك ثانیه توی این دنیا نبودند. درست؟،

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر ششم:

در کف شیر نری خون‌خواره‌ای *** جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای

چرا این‌ها این‌طور هستند؟ چون از اوّل این‌ها راهشان را درست رفتند، خدای یسر برای آن‌ها همان خدای عُسر است، خدای گشایش برای آن‌ها همان خدای در حال ضیق است، خدای در سلامتی برای آن‌ها، خدای در مرض است خدای در حیات برای آن‌ها خدای در مرگ است و خدای در انبساط برای آن‌ها خدای در قبض است هیچ تفاوتی از این نقطه نظر برای آن‌ها ندارد. و وقتی شخص به این حالت باشد آن وقت دیگر در این صورت دیگر برای او تفاوتی نمی‌کند، فرقی نمی‌کند وضعش یکسان است حالتش نسبت به مشیت الهی یکسان است.

امام سجّاد علیه‌السّلام در این‌جا می‌فرماید: «وَ أنّ الرّاحِلَ إلَیك قَریبُ المَسافَة» کسی که سفرِ به سمت تو را در پیش دارد. حضرت خود را در لباس بشری و در عالم مادّه و گرفتار در کثرات فرض کرده است و می‌خواهد راه خود را به سمت خدا و این سفر را به سمت او شروع کند، بعد از این‌که آمد و حساب و کتاب را امام سجّاد آمد بیان کرد. اوّل این‌که آمد

فرمود: «فِی اللَهفِ الی جودِك وَ الرِّضا بِقَضائِك عِوضَاً مِن مَنعِ الباخِلین» در این‌که من بارم را کجا بیاورم و پیش چه کسی این بار را بیندازم؟ خب باید کجا کرد؟ باید آمد پیش خدا دیگر، که خب عرض شد دلیلش چیست؟ چرا امام علیه‌السّلام می‌فرماید: من باید به سمت تو إنابه کنم و به سمت تو ناله کنم و به سمت تو تذلّل و خشوع و خضوع داشته باشم نه جای دیگر.

بر دَر اربابِ بی مروّتِ دنیا *** چند نشینی که خواجه کی زِ در آید

حضرت می‌فرماید: من نمی‌خواهم بر دَرِ ارباب بی مروّت دنیا بروم، من نمی‌خواهم بر در آن‌ها بنشینم تا خواجه بلند شود صبح صبحانه‌اش را بخورد و حمّامش را برود و یک سر و صورتی هم تمیز بکند و عرض کنم حضورتان یک قلیانی هم بکشد و عرض می‌شود قلیان که خب دخان است و حرام است دیگر سیگار و دخان و این‌ها حرام است. حالا بالأخره بخواهد یک فرض کنید یک شربتی بخورد و یک چایی بخورد چیز بکند و بعد هم کم‌کم لباس بپوشند و آب و جارو و فلان و حالا ساعت

هشت و نه بلند شود ما برویم زودتر بایستیم، زودتر بایستیم که این بلند شود بیاید بیرون هان، حضرت می‌فرماید صد سال من یک هم‌چنین کاری را نمی‌کنم. بروم بر در خانه کی بایستم؟ تملّق پیش چه کسی بکنم؟ دست نیاز به سمت چه شخصی دراز کنم؟ اگر قرار ناله‌ای هم بکنم، اگر قرار است خضوعی بکنم این خضوع را فقط به یک درگاهی می‌کنم بی‌ارزد، آخر ای احمق آن کسی را که تو داری به سمت او ناله می‌کنی آن هم مثل تو است، به خدا قسم گلبول‌های سفید و قرمزش عین تو است، قدّش اندازه تو است، مویش اندازه تو است وزنش اندازه تو است، مغزش اندازه تو است یا کمتر است، قطعاً کمتر است، کمتر نبود که به این وضع و حال نبود، فعلًا چیزی که نیست مغز است، کمتر است، هان؟ اگر می‌خواهی ناله کنی یک جایی ناله کن که بی‌ارزد، ارزش داشته باشد، آن‌جا کجاست؟ آنجا فقط درگاه پروردگار است. امام علیه‌السّلام می‌فرماید: پیش کسی ناله نکن و این عزّت و شرافت انسانی را بی‌خود به هدر نده، حتی پیش ملائکه هم

نکن، ملائکه که هستند؟ این‌ها هم همه اسباب و ادوات جریان مشیت خدا هستند ملائکه کی هستند، پیش جبرائیل هم نباید إنابه کرد، جبرائیل کی است؟ عزرائیل کی است؟ اسرافیل کی است؟

حضرت ابراهیم را داشتند از منجنیق از آن بالا می‌انداختند توی آن آتش، همین که وسط هوا بود، این گرمای آتش به او خورده بود، لهیب آتش دیگر، طبق آنچه که در تواریخ گفته‌اند در عراق یک شهری است بابِل، که ما هم از همان جا عبور کردیم، این شهر همان شهر نمرود بوده است. حضرت ابراهیم را در همین جا، که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که از جنگ صفین برگشتند به بابِل که رسیدند نماز را نخوانده بودند، نماز عصر را نخوانده بودند، حضرت به لشگر گفتند: شما این‌جا نماز بخوانید ولی من باید از این شهر عبور کنم و بروم و به آن طرف نهر، چون بر پیغمبر و وصی پیغمبر حرام است که در این‌جا نماز بخواند، حضرت به اتّفاق هشت نفر یا دوازده نفر طبق بعضی از تواریخ، آمدند از همین نهر فرات، فرات است یا دجله آقای چیز؟ فرات است ظاهراً بله، از فرات عبور کردند آمدند به آن سمت دیگر

خورشید داشت غروب می‌کرد وقت دیر شده بود، حضرت اشاره کردند خورشید آمد بالا، قشنگ مثل یک آدم مؤدّب، قشنگ سرش را انداخت پایین آمد، آن بالا ایستاد، حضرت فرمودند: حالا وضو بگیرید نماز بخوانید، وضو گرفتند نماز خواندند. گفتند حالا مثل قشنگ برو سر جایت، برو.[1]

این دفعه دوّمی بود که برای حضرت ردّالشمس شد، در مرتبه اوّل در مدینه که مسجدش را تخریب کردند، ما وقتی که مشرّف شدیم، دیدیم که بله مسجد ردّالشمس تخریب شده و یك سال و نیم هست که همین‌طور تخریب است. البته گفتند که درست می‌کنیم ولی ظاهراً قصد بناء و اصلاحش را ندارند این هم به خاطر این‌که مسجد مربوط به امیرالؤمنین و این معجزه اتّفاق افتاده همین‌طور خاك‌ها روی هم و، سنگ‌ها همین‌طور به اصطلاح روی هم هست، این جای دوّم بوده است، این شهر بابِل بوده است، همان جایی که حضرت ابراهیم را، حضرت ابراهیم را که از مَنجنیق

---

[1]. ۱

پرت کرده بودند چون نمی‌توانستند جلو بروند، آتشی بود که لهیب می‌کشید دیگر آتش اجازه نمی‌داد جلو بروند، با مَنجنیق یعنی حضرت ابراهیم را مثل این به اصطلاح بسته‌هایی که به وسیله مَنجنیق در سابق پرت می‌کردند گذاشتند توی مَنجنیق و از مَنجنیق پرت کردند که برود وسط آتش همان بالا جبرائیل آمد، گفت: که ای ابراهیم حاجتت چه است؟ چه می‌خواهی؟ گفت: ربّی أعلَمُ بِحالی، خدای من بهتر می‌داند، نیاز به گفتن ندارد.[1]

ببینید، هنوز پیغمبر نبود ها، فَتًی جوان بود هنوز پیغمبر نبود یك جوان، گرچه فَتی به شخص مسنّ هم گفته می‌شود ولی از قرار و این‌ها بود که حضرت ابراهیم در آن موقع یك جوان بود، شاب بود فَتًی یذْکرُ هُمْ یقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ[2] یك جوانی حضرت گفت: ربّی

---

[1] ۱. **تفسیر روح البیان، ج ۵، ص ٤٩٧ و ٤٩٨: فَقالَ**: حَسبِی مِن سُؤالِی عِلمُهُ بِحالِی؛ **آگاهی او بر من مرا از درخواست و تقاضا کفایت می‌کند.**

[2] ۲. آیه ٦٠ از سوره ۲۱: انبیاء

أعلمُ بحالی، خدا به حال من عالم‌تر است. نسبت به من، خدا فرستاده بود او را، جبرائیل را، یا خودش آمده بود نمی‌دانم بالأخره خدا می‌خواهد به جبرائیل بگوید بیا، نگاه کن ببین من چه کسانی هم دارم، همان و واقعاً این‌طور بود، نمی‌خواست شوخی، آنجا دیگر جای شوخی نیست ها، آن‌جا هر طنابی باشد آدم می‌گیرد، چه جبرائیل باشد چه عزرائیل باشد فرق نمی‌کند.

مَثَلی هست می‌زنند «اگر کسی بیافتد در چاه آن طنابی که بیاید برای آزادی او به سفید و سیاهی آن کسی نگاه نمی‌کند»[1] فقط می‌خواهد بگیرد بیاید بالا در آن موقع، حضرت ابراهیم، این آتش خیلی عجیب است آقا.

یک جریانی ما چند سال پیش بود در یکی از همین سفر خارج از چیز رفته بودیم یک شب یک تصادفی، من واقعاً در آن‌جا این قضیه حضرت ابراهیم را تصوّر کردم، یعنی جدّی نمی‌دانم خیلی یک‌دفعه این قضیه آمد یک اتوبوسی بود در یکی از

---

[1] .۱

همین راه‌های ترکیه که داشتیم می‌رفتیم شب ساعت ده بود با همین خدا حفظش کند، رفیقامان داشتیم می‌رفتیم یک مرتبه دیدیم از دور، جادّه دیگر دیده نمی‌شود، اصلًا یک مرتبه دیده نمی‌شود این‌قدر دود و این‌ها هست دیگر، یک قدری نزدیک‌تر شدیم وارد دود شدیم، نگاه کردیم آخ، چه صحنه‌ای؟ چه صحنه‌ای؟ یک اتوبوس واژگون شده بود، از این اتوبوس‌هایی مسافربری با تمام سرنشین‌ها، و از تمام این اتوبوس آتش می‌رفت هوا و ما از فاصله هفتاد هشتاد متری نتوانستیم نزدیک بشویم، یعنی لهیب آتش و آن گرما، حدود هفتاد هشتاد متر بله یا بیشتر اصلًا نتوانستیم نزدیک برویم می‌سوختیم، و خلاصه چه دیدیم بماند، افرادی را در آنجا زغال شده دیدیم اصلًا ذغال شده بودند و چه، یعنی واقعاً محشری بود، چه وضعی بود؟ بعد از یک ساعت دیگر آمدند و چه کردند و فلان، تازه این انجام شده بود. درست شد؟

حالا شما خودتان را تصوّر کنید می‌خواهند شما را بیندازند توی آن اتوبوس از تمام این اتوبوس آتش می‌رفت هوا، حضرت ابراهیم را می‌انداختند در یك

هم‌چنین جایی، در یك هم‌چنین جایی، آن‌جا یك هم‌چنین جای می‌گوید: ربّ أعلم بحالی، خدا بهتر می‌داند درست شد؟ خب خدای می‌گوید خیلی خب حالا ما را هم ببین، حالا وضع ما را هم ببین قُلْنا یا نارُ كونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ[1] حالا که تو این کار را کردی پس بیا مال ما را هم ببین ای آتش سرد شو که در روایت داریم اگر خدا نمی‌گفت وَ سَلاماً هم سرد شو هم با سلامت، اگر خدا نمی‌گفت و سلاماً حضرت ابراهیم یخ زده بود، منجمد شده بود این سلاماً بعدی‌اش به خاطر این است که خیلی درجه را دما را پایین نیاوری، نه همان هیجده درجه، هیجده درجه، بیست درجه بایست. آن‌جا خوب است به اصطلاح، بسته به خود حضرت ابراهیم که تا چند درجه، بعضی‌ها خب سرد پسند هستند بعضی‌ها گرم پسند هستند خدا طبق همان میزان الحراره حضرت ابراهیم تنظیمش کرد بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ اگر

---

[1] ۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ٦٩.

نمی‌گفت منجمد شده بود آن‌جا یخچال، سیبری، این مال چه است؟ این مال خدا. این حضرت ابراهیم در هر حالی چه است قضیه‌اش فرقی نمی‌کند. حالا حضرت ابراهیم وقتی که می‌خواهد إنابه کند به غیر از خدا برود، حتّی به جبرائیل هم رو نینداخت، از جبرئیل دیگر بالاتر ما کی را داریم؟ البته به غیر از ائمّه و اولیاء که آن‌ها مسئله‌اشان فرق می‌کند، آن‌ها وجودشان در ذات پروردگار است و توسّل به امام علیه‌السّلام عین توسّل به خداست، نه آن مسئله‌اش جداست، و در آن هیچ مطلبی نیست. نه، غیر از آن، به قول ابن فارض می‌فرماید:

علیک بها صِرفاً و إن شئتَ مزجها *** فعدلُک عن ظلم الحبیب هو الظلم

فقط اگر از خدا بخواهیم یک کمی پایین‌تر بیاییم دیگر از ائمّه نباید تجاوز کنیم این دیگر حضرات معصومین، ولی نه جبرائیل، جبرائیل هم باشد و اگر حضرت ابراهیم به جبرائیل می‌گفت جبرائیل انجام می‌داد ها، آتش را سرد می‌کرد، ولی حضرت ابراهیم این‌جا باخته بود، نه آن هم از طرف خدا آمده است،

از طرف خدا آمده است می‌گوید چه کنم؟ حاجتی داری، نیازی داری؟ می‌گوید نه به تو ندارم. می‌گوید به او چه؟ خب او هم دارد می‌بیند، به تو ندارم، تو مثل من هستی تو هم خودت هشتت گرو هیجده‌ات است. تو هم مثل من هستی، به او ندارم چون او دارم من را می‌بیند خب پس خیلی خوب، حساب دیگر، خوب شود دیگر، دیگر روشن شود.

حضرت سجّاد می‌فرماید: إنابه را فقط به این‌جا بیاور، فقط به این درگاه بیاور، حالا که إِنابه کردی باید به قضاء او هم راضی باشی، آن‌چه که برای تو تقدیر می‌کند که این مطالبش همه گذشت آن وقت نتیجه این مسئله چیست؟ أنَّ السوّاحِلَ الیک قربت المسافه است این نتیجه آن دو فقرات قبلی است إن‌شاءاللَه تتمه مطلب، چون این‌ها به ما می‌گویند که شما وقتی شروع به صحبت می‌کنی دیگر ظاهراً فراموش می‌کنی هم وقت و هم وضع و هم خلاصه موقعیت و دیگر عرض می‌شود که و هم منتظرین، منتظرانی هستند و چه، از همه آن‌ها یادت می‌رود، نشستی همین جا، اینجا هم حرفت تمام بشود

می‌روی تو طبقه و تو اتاقت، بابا به فکر مردم یک قدری باید بود، به فکر، گفتیم چشم ما حالا این دفعه دیگر ساعت، چقدر شد آقا زیاد شد؟

بله، عَلی کلّ حال إن‌شاءاللَه تتمه مطالب برای فردا شب، امیدواریم خداوند متعال به برکت پاکان درگاهش واقعاً بر نقصان ما و بر خلاف‌های ما ننگرد و ما را از جزو تابعین مسیر و طریق این اولیاء خودش که واقعاً می‌دانیم حقّ این‌جا است، این را می‌دانیم، در این‌که می‌دانیم حقّ در این‌جا است حقّ در این مطالب است، حق در این کلمات است، و امام سجّاد واقعاً شرح حال ما را دارد می‌گوید منتها از زبان خودش، وضعیت ما را دارد می‌گوید.

در این دعای ابوحمزه همان‌طوری که بارها خدمت رفقا گفتم امام سجّاد پرونده یک به یک ما را می‌آورد رو می‌کند می‌گوید تو این هستی، همین هستی، تو همین هستی، و به جان شریف خود و شما قسم که حضرت راست می‌گوید، ما همین هستیم. یک سر سوزن اگر عنایت خدا کم و زیاد باشد. با اهل معاصی و افراد دیگر هیچ تفاوتی ما نمی‌کنیم هیچ تفاوتی نمی‌کنیم، هیچ تفاوتی نمی‌کنیم، خداوند

به برکت وجود این پاکان ما را از زمره شیعیان آن‌ها و متابعین طریق و مسیر إلی اللَه قرار بدهد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد